

دیوان، آدرس شهرزاد طهماسبی مرادی

۲۰۵۰ هم که شده باشد، به شما اطمینان می‌دهم من از دسته آدم‌ها هستم که هنوز جلسه روانکاو را دراز کشیده بر دیوان روانکاو می‌پسندم، احتمالاً در آن زمان هزار سالی داشته باشم! حالا شاید برای یک دوره کوتاه روانکاو مجدد! به گمانم که دیگر مد شده باشد که آدم‌ها در فضاهای مجازی و احتمالاً سوپر مجازی (که برای ۲۰۵۰ کاملاً محتمل است) app روانکاو را روی کامپیوترشان (یا روی شیشه هوشمند پنجره اتاقشان، کسی چه می‌داند) دانلود کنند و با صدای ربات فروید (یا بهتر از آن هولوگرام فروید مرحوم) روانکاو شوند، با چنان هزینه مختصری که هر روانکاو با اصل و نسبی را عصبانی بکند. تازه ممکن است انتخاب‌های بیشتری هم باشد، مثلاً روانکاو با وینیکات ... یا روانکاو با عینک هوشمند که وقتی روی چشم بگذارید خودتان را در اتاق کار ژاک لکان ببینید...

دیروز که این انشا را می‌نوشتم، در کانال تلویزیونی یورونیوز خبری درباره یک دانشجوی PhD ایرانی در سوئیس دیدم که به طور اتفاقی کشف کرده مولکول اکسید وانادیوم همانند نورون‌ها حافظه دارد و بعد از مقداری صحبت‌های متواضعانه گفتند که این کشف علمی می‌تواند دانش هوش مصنوعی را گام بزرگی به جلو ببرد، به نظر می‌رسید جوان نازنینی است و از ته دل آرزو کردم که در آینده برنده جایزه نوبل باشد اما آنقدر این خیر ناراحتم کرد که حد و اندازه نداشت ... به نظرم رسید app روانکاو با هولوگرام فروید ممکن است زودتر از دوهزار و پنجاه ممکن شود (مثلاً تا دوهزار و بیست و سه در بیاید)! فکرش را بکنید مثلاً در کنگره IPA در کارتاژنا رونمایی شود! بلا به دور...

از من اگر درباره پیشرفت‌های دیجیتالی در روانکاو پرسید (کاش IPA بپرسد) می‌گویم که هر چیزی هست اما روانکاو نیست. امیدوارم که سران این انجمن فخریه مثل همیشه سرسخت بمانند و قانع نشوند که این هم روانکاو محسوب می‌شود!

همچنان از پروتکل جلسات آنلاین IPA لذت می‌برم: مریض روی دیوان خودش دراز بکشد به گونه‌ای که روانکاو از صفحه نمایش کامپیوترش او را همانند جلسه حضوری قبل دراز کشیده بر دیوان ببیند و خود پشت سرش قرار گیرد! در حقیقت پاندمی که شروع شد، تقریباً سه ماه طول کشید تا با جلسات ویدیوکال چهره به چهره کنار بیایم...

به رایحه فکر کنیم، رایحه دفتر روانکاو را به خاطر می‌آورید؟

به آثار هنری فکر کنید که که دفتر روانکاو را خانه می‌کند. آیا می‌توانیم روی هر دیوانی واپسروی کنیم؟ به مسیر فکر کرده‌اید، به دقایق قبل از جلسه که در کوی و برزن دفتر روانکاو پرسه می‌زنیم، به ساختمان‌های مجاور که همیشه به همان شکل روز پیش، هفته پیش هستند... به شمشاد‌های زیبا که زشتی سنگفرش ناهماهنگ پیاده‌روها را به نوعی اصالت برای آن محله تبدیل می‌کنند... به درخت‌ها فکر کرده‌اید، که همیشه آنجا هستند، همیشه آنجا بوده‌اند و سن و سالشان نشان از گذر زمان دارد و می‌دانند که این روانکاو چند مریض دارد.

فقط خود روانکاو که نیست، همسایه‌ها! من خانم مسنی را می‌شناسم که در طبقه اول ساختمان دفتر روانکاو (که خودش طبقه دوم بود) زندگی می‌کرد، در آپارتمان این خانم مسن همیشه باز بود و اگر خودش روی ویلچر دم در ننشسته بود، همیشه بوی غذای خانگی از آنجا می‌آمد (همیشه هم بوی پلو و خورش می‌آمد)، زیرا جلسه‌های من همیشه ساعت ۱ ظهر بود.

ناگفته نماند که "زمان" روانکاو تنها چیزی است که قبل و بعد از پاندمی تغییر نکرده! راجع به "زمان" عرایض بیشتری دارم که بعداً می‌گویم.

باری، مفهوم "فضا" عنصر مهم دیگری در این طی طریق تحلیلی غیر مجازی من است. منظور من فضای محصور در ساختمان‌هایی از آجر و بتن و چوب و شیشه است، یا حتی محصور در درخت‌ها. هر جایی که تحت تاثیر گرانش کره زمین باشد (این را گفتم که گزینه‌های دفتر روانکاو خارج از آتمسفر کره زمین از فهرست گزینه‌ها حذف شود؛ چون تا ۲۰۵۰ آن هم بعید نیست).

حتما کسی قبلا به این موضوع پرداخته است که فقط دانش و صدای روانکاو نیست که مهم است، حجمی که بدنش در فضا اشغال می‌کند، شیوه حرکت کردنش در فضای دفترش نیز مهم است. نمی‌توانم وصف کنم تا چه حد دل‌تنگ برگشتن روی دیوان روانکاو بودم در تمام این دو سال روانکاو در عصر کووید ۱۹. با اصطلاح عالی و فاخر «اروتیک فیلد^۱» سودهیر کاکار گرامی آشنا هستید؟ من دارم راجع به اروتیک فیلد حرف می‌زنم، با ادبیات خودم...

به نظر شما اروتیک فیلد برای آنالیزان عصر دیجیتال روانکاو چطور باید ایجاد شود؟ پیش‌فرض این است که باید به شیوه‌ای ایجاد شود تا رابطه ابژه‌ای شکل خودش را پیدا کند... تنها آجری که برای ساختن اروتیک فیلد می‌ماند "زمان" است... البته معلوم نیست چقدر از آن باقی مانده باشد... قبل از پاندمی آنالیزان بین ۳ تا ۴ ساعت وقت می‌گذاشت (برای آماده شدن و رفت و آمد) تا یکساعت جلسه داشته باشد... راستش فکر می‌کنم تمام آن ۳ یا ۴ ساعت روانکاو محسوب می‌شود... الان! از سر کار، وسط کارهای روزانه یکساعت قیچی می‌کنند تا جلسه داشته باشند... حال که خوب فکر می‌کنم شاید پروتکل IPA نکته مهمی در خودش دارد... دست کم شباهت با اتاق درمان را شبیه سازی می‌کند، عجیب است... ولی روزی ۳-۴ ساعت وقت گذاشتن برای جلسه روانکاو هم کار عجیبی بود از همان اول...

با عملیات سنجاق کردن یک صفحه مهم در برنامه‌های کاربردی مثل واتساپ^۲ و غیره حتما آشنایی دارید؛ امکان اینکه صفحه خیلی مهم شریک یا شرکنتان را بالاتر از همه سنجاق کنید تا همان بالا بماند. دفتر روانکاو به زعم من همان نقطه سنجاق شده در سطح شهر است، انگار پس از مدتی نقطه مرکزی شهر می‌شود حتی گاهی مرکزی‌تر از خانه خودتان، می‌دانید چرا؟ چون شما همیشه می‌توانید محله، خانه یا حتی شهرتان را عوض کنید، اما در ذهن شما دفتر روانکاو و خیابانش هرگز تغییر نمی‌کند (یک دلیل مهم برای اینکه سالی یکبار آدرس دفتر را عوض نکنیم) برای روانکاو شدن باید نقطه ثابتی وجود داشته باشد که حول آن اتفاقات روانکاوانه رخ دهد، آدرس واقعی (نه آدرس در فضای مجازی) در ساخت این نقطه ثابت نقش مهمی ایفا می‌کند... حرفم را با دو چیز روشن می‌کنم:

به آدرس و خانه‌ای که در کودکی در آن بزرگ شدیم و همیشه در رویاها به آنجا بر می‌گردیم فکر کنید. ممکن است حتی کشور محل اقامتتان را عوض کنید اما در رویا باز به همان خانه برمی‌گردید، بارها... و توجه شما را جلب می‌کنم به آدرس خانه فروید در وین، که اکنون موزه پر بازدیدتری به نسبت موزه فروید در لندن است، بر اساس آمارها و شنیده‌ها؛ انگار که افکار روانکاوانه فروید در آن خانه مانده باشد و اثاثش در خانه لندنش... شاید اصلا این اروتیک فیلد فقط راجع به آدرس و ساختمان نباشد، دارم درباره یک " از همیشه تا امروز بودن" حرف می‌زنم که موجودیت مادی دارد...

خوب اگر به اندازه کافی راجع به شیفتگی‌ام نسبت به مکان روانکاو مطلع شدید، عرض مختصر دیگری هم دارم:

¹ Erotic Field

² WhatsApp

آیا عشق به خاک، ساختمان، خیابان های واقعی از روان قدیمی امثال من به نیامده‌هایی که والدینشان هم‌اکنون کودکی هستند و قبل از گفتن کلمه بابا یاد می‌گیرند با تماس تصویری خود بابا را ببینند، منتقل می‌شود؟ می‌خواهم از جهان بپرسم "به کجا چنین شتابان"...

یاد کافه ای افتادم که پاندمی کووید ۱۹ متأسفانه باعث شد ببندد و بنابراین برای همیشه در ذهن من بماند (مرگ زودهنگام چنین می‌کند، شاید این یکی از دلایل اسطوره شدن مرلین مونرو باشد) در یکی از بناهای قدیمی مرکز شهر واقع بود که ۶۰-۷۰ سالی قدمت دارد، دکوراسیون و میلمان داخل کافه هم حال و هوای ۶۰ سال پیش را داشت. من عاشق این بودم که 35 دقیقه رانندگی کنم و با دوستانی که فاصله منزلشان با من ده دقیقه رانندگی بود، در این کافه قرار بگذارم تا یک چای سیاه یا سبز خیلی معمولی بخوریم و راجع به روانکاوی و نقاشی حرف بزنیم. قسمت خوبش این بود که احساس می‌کردم ۶۰ سال پیش است و من به یک مهمانی آمدم و مهمان‌های دیگر را نمی‌شناسم... انگار در زمان عقب رفته باشم... اگر علاقه‌مندان به متاورس این انشا را بخوانند احتمالاً همین الان دارند خمیازه می‌کشند، برای آنها کاری نمی‌توانم بکنم... ولی بگویم برایتان که این مکان جاذبه عجیبی داشت که باعث می‌شد حتی وسط هفته‌های زمستانی هم مجبور باشی قبلا رزرو کنی... (چند تا غذای خوب هم داشت مناسب حال دخترهای باریک.)

انشا من مملو از لغت "همیشه" شده است، همیشه بودن چیزی که انگار فقط با از دست رفتنش، در ذهن جاودانه می‌شود. اطلاع دارم که این فرمول قبلا چند بار کشف شده است. کاری که پاندمی و عواقبش (قرنطینه) با سلامت روان ما کرد این بود که به گذشته نه چندان دور خودمان با چنان احساس دل‌تنگی نگاه کنیم که انگار در عهد فروید اتفاق افتاده باشد...

دلم می‌خواهد بگویم چه حیف که جهان زیبایی ما روز به روز دیجیتالی تر می‌شود (البته این تنها بلایی نیست که دارد سر جهان زیبای ما می‌آید) .. و چه چیزی می‌تواند جای شنیدن صدای آبنا‌های کوچک خانه‌ها را بگیرد؟... این را من می‌گویم که این دو سال پاندمی فقط به کمک فضای مجازی و اینترنت کار کردم تا به کرونا مبتلا نشوم... اما بدانید که بعد از این تجربه‌های دیجیتالی و اینترنتی، ارزش‌های کره زمین به عنوان اروتیک فیلد بر من مشخص‌تر شده است. و بر همگان... (اگر از من توقع دارید که به فضایل دیجیتالی این دوره اعتراف کنم، باید عرض کنم الان امکان روانی این کار را ندارم.)

با اینکه من طرفدار محیط زیست هستم و به درختان عشق زیادی دارم، این انشا را اول روی کاغذ نوشتم، بعد آن را تایپ کردم، من این‌گونه از زندگی لذت می‌برم، بدون عذاب وجدان از مصرف کاغذ، باور کنید بزرگترین گناه بشر تولید کاغذ نیست.... اگر روزی کمپینی بر علیه NFT شکل بگیرد، من حتما مشارکت می‌کنم... از بین تمام گنا‌هان دیجیتالی بشر NFT است که گناه کبیره محسوب می‌شود... در توضیح این موضوع بگویم که برای افتتاح نمایشگاهی کیوریتور تصویر آثار هنری آن را به صورت pdf برای من فرستاد، تا من در افتتاح آن نمایشگاه چند کلمه هنری - روانکاوی بگویم. هیچ چیز به ذهنم نمی‌رسید، تا اینکه به نمایشگاه رفتم و روبه‌روی آثار هنری ایستادم و اجازه دادم که این آثار هنرمندانه مرا تحت تاثیر خود قرار دهند، آنگاه بود که مغزم شروع به کار کرد... این تفاوت را خودم باور نمی‌کردم. این اتفاقی است که می‌افتد وقتی کسی یک اثر هنری یک و نیم در دو نیم متر را به فایل pdf تبدیل کند، در تصویر در فایل pdf حتی تشخیص نداده بودم که این کار نقاشی روی بوم نیست، در گالری بود که تشخیص دادم تکه‌های چوب است که کنار هم قرار گرفته‌اند و چنین تاثیر شگفت‌انگیزی به وجود آورده‌اند! خوب روانکاوان هم pdf می‌شوند وقتی که آنالیزان او را در صفحه نمایش تلفن نگاه می‌کند، البته آنالیزان هم pdf می‌شود... مصیبت از آنجایی شروع شد که برخی روانکاوان و درمانگران _ از جمله خود من _ برای سازش با زمانه تکنولوژی به مریض‌ها شماره کارت بانکی دادند تا دیگر حتی پول کاغذی جا بهجا نشود راستی دلتان برای اسکناس‌ها تنگ نشده؟ توصیه می‌کنم چندتایی را به یادگار نگه دارید، به زودی باید با رمز ارز دستمزد درمان دریافت کنید!

اما ۲۰۵۰ هم که شده باشد در دفتر کار من قالی ایرانی کف اتاق می‌بینید و مجسمه و تابلوی نقاشی واقعی! خودم هم احتمالا هزار سال دارم اما واقعی هستم نه هولوگرام! همینقدر که هولوگرام ابژه‌های بیمارانمان هستیم کافیسیت... انشا من پر از نوستالژی برای دیدار انسان‌ها است. ساختمان‌ها و آدرس‌ها با آدم‌هایی که در آن زیسته‌اند زنده‌اند. لازم به ذکر نیست که برای بزرگ کردن نوزاد تجربه تماس پوستی و انسانی لازم است... هیچ کودکی انسان نمی‌شود اگر به صورت تمام دیجیتال بزرگش کنند (البته کمی دیجیتال برای رشد مغز بد هم نیست)... بشر نه چندان خردمند، چه نیازی به اختراع کردن هوش مصنوعی دارد؟ هوش خودمان برای خراب کردن کره زمین کاملا کافیسیت! هنگام کشف حافظه ملکول‌های دیگر چه به صورت آزاد باشد، چه اکسید باید خیلی احتیاط کرد...